

آسیای هفت سنگ

آسیای خواجه نصیر

آسیای دیگری که از آن می‌توان نام برد ، آسیایی است که باید آنرا «آسیای خواجه نصیر» نام نهاد ، هرچند این آسیا ازو نبوده است .

در احوال خواجه نصیرطوسی نوشته‌اند که :۱

وقتی خواجه نصیرطوسی - در ایامی که تنها به طبلیگی و تحقیق و ریاضی‌دانی اکتفا کرده و هنوز لب به شکرزهرآلود سیاست ۳ نیالوده وبه وزارت هولاکوخان نرسیده و طمع فتح بغداد را در سر نپرورانده بود - به تنهایی از شهری بشهری سفر می‌کرد و طبق معمول یکی دو کتاب خود ودیگران را که در نجوم و ریاضی و علم اصطراب نوشته شده بود با اصطراب خود همراه داشت .

دمادم غروب، بین راه به آسیایی رسید. فصل بهار بود و هوا ملایم . در کنار آسیا خورجین خود را نهاد و جای گسترده که بیارآمد . در همین حال آسیایان که پیری سالخورده بود ، بارش و ابروی سپید و آردآلود خم از آسیا بیرون آمد و چون بالا رسید و خواجه را دید ، پس از سلام و احوالپرسی رو به خواجه کرد و گفت :

- گمان دارم که امشب باران خواهد آمد و بارانی شدید خواهد بود . بهتر آنست که بار و خورجین خود را بداخل آسیا حمل کنی و مهمان من باشی، راحت‌تر خواهی بود . خواجه باخود گفت : فصل بهار است و هوا خوش و دلگش ، خوابیدن در آسیا و تا صبح صدای یکنواخت خر و خر آسیا را شنیدن و گرد آرد خوردن موردی ندارد . از پیر مرد سپاسگزاری کرد و گفت :

۱- این مطلب را من ، وقتی که برای تحصیل به سیرجان میرفتم (۱۳۲۲) ، در کنار آسیای کران (قلعه بالا) از پدرم شنیدم و هر وقت آنرا بخاطر می‌آورم ، بی اختیار منظره آن آسیا در ذهنم مجسم میشود ، بعدها دانستم که این روایت را شیخ انصاری در کتاب مکاسب خود آورده است . (رجوع شود به سرگذشت خواجه نصیر، مدرسی زنجانی، ص ۵۶) .

۲- به روایت استاد فروزانفر .

— من همین بیرون آسیا خواهم خفت ، هوا امروز آفتابی بود ودلیلی برای باران آمدن نیست .

پیرمرد آسیابان دوباره گفت :

— مسافر عزیز ، من میدانم که امشب باران شدید خواهد آمد وتونیمه شب مجبور خواهی شد به آسیا پناه ببری ، منتهی ، در آن وقت شب ، من در خواب هستم و چون گوشم هم سنگین است وعلاوه بر آن صدای خروخر آسیا بلند است ، هرچه در بزنی وفریاد کنی نخواهم شنید . علاوه بر آن ، من وقتی شبها میخوابم ، من باب احتیاط ، یک بار گندم را پشت در آسیا می غلطانم که در خوب بسته شود . بهتر است ، همین حالا بامن به آسیا بیایی وشبی را در آن بپوشه کنی .

خواجه ، از نظر احتیاط ، اصطلاب را از جیب قبای خویش در آورد و محل و موقع ثوابت وسایرات را دید وسنجید ومحاسبات نجومی و قرانات را بعمل آورد و ساعت تقویم را محاسبه کرد ودید که هیچکدام دلالت بر این ندارد که امشب بارانی خواهد آمد . علاوه بر آن هوای آن روز هم دلالتی برای بارندگی نمی کرد و آنچه از علم نجوم وجغرافیا وریاضی وتجربه خود آموخته بود ، هیچکدام دلیلی بر بارندگی نداشت و بنا بر این باضرس قاطع - مثل هواشناسی خودمان - پیش بینی کرد که هوا صاف وشفاف خواهد بود ، سپس از پیرمرد عذر خواست وپیرمرد هم دیگر اصراری نکرد وبه آسیا رفت ودر را بست وخوابید . پاسی از شب گذشت ، خواجه تازه میخواست سربالین استراحت بگذارد که ناگهان متوجه شد انقلابی در هوا دیده می شود و هنوز در فکر گفتگوهای عصر با پیرمرد بود که انقلاب شدت کرد وترق وتروق آسمان بلند شد ودوسه تکه ابر بهاری - که معلوم نبود کجا بودند - یکبار هم رسیدند وبرقی زد وپشت سر هم بارانی سیل آسا همراه باتگرگ فرو ریخت و خواجه بلافاصله خود را به آسیا رساند وهرچه در کوفت وفریاد کرد البته پیرمرد متوجه نشد . بار وبساط خواجه خواجه درهم ریخت وپر آب شد وخواجه آن شب را پس از قطع بارندگی - در رطوبت سرما وناراحتی به صبح رساند .

فردا صبح - اول وقت - پیرمرد ، لنگان لنگان ، دریک لنگه کلونی آسیا را گشودو باهمان طمأنینه کم کم بالا آمد وچون به خواجه رسید واورا در کنار جوی آب بالای تنوره به آن وضع مشاهده کرد ، لبخندی زد وگفت : جوان عزیز ، حرف مرا نشنیدی و نتیجه را دیدی !

خواجه گفت :

— پیر عزیز ، باید بگویم که من خود طلبه واهل علم نجوم هستم و حتی کتابی هم در این باب نوشته ام . دیشب از آنچه آموخته بودم ، هیچ کدام دلالت بر بارندگی نداشت .

اما اکنون سؤالی دارم . من میخواهم بدانم که توپیرد مرد عامی آسیابان ، از کجا متوجه شدی که بارندگی خواهد شد؟

پیرمرد جواب داد : من تجربه ای دارم . دیروز صبح کنار آسمان کمی سرخگون شد و به قول خودمان «ا برسوخت» . در چنین مواردی ، ماده ای ها حدس میزنیم که احتمالاً بارندگی در پیش است . اما بالاتر از آن من سگی دارم که سالهاست درین آسیا نگهبان و ندیم روز و شب من است ، اوشبها را معمولا بیرون آسیا میخواهد ، مگر شبهایی که احتمال بارندگی برود ، درینصورت خودش ، دم غروب ، داخل آسیا می شود و کنار در ، سر بر روی دست نهاده و میخواهد . دیروز عصر چنین کرد ، و من در چنین مواقعی بر طبق تجربه ، ایمان قطعی دارم که شب بارندگی خواهد شد . من به تشخیص سگ خود اطمینان دارم و بهمین جهت دیشب اصرار داشتم که شما به داخل آسیا بیایید .

خواجه ، لختی اندیشید ، سری تکان داد ، رساله تازهای را که درباره نجوم و هواشناسی نوشته بود از خورجین بیرون آورد و صفحات آنرا ورق زد و سپس در همان جوی بالای تنوره آسیا ، یکایک صفحات آن را به آب شست و اوراقش را بیاد داد و گفت : دانشی که پس از سالها دود چراغ خوردن ، آدمی را به اندازه سگی بحقیقت نزدیک نکند ، ارزش اینهمه دلبستگی ندارد .

ناید از همین روزها باشد که خواجه متوجه شده باشد : راههای دیگری غیر از راه علم و دانش - شاید هست که نجات خلق و دفع شرور آدمیزاد را در آن باید جست و این راهها یکی دین است و دیگری اخلاق و سومی سیاست . خواجه در هر سه این راهها قدم نهاد : هم در تفسیر کار کرد و هم در فقه رساله نوشت ، ولی ظاهر آنست که این راه راهم کافی ندانست ، پس به اخلاق پرداخت بدان امید که اگر این بشر دو پا را ، یکایک به اخلاق آموخته سازد شاید نجات بشریت در آن باشد .

از قضا در مقدمه اخلاق ناصری خود می گوید «چون به سبب تقلب روزگار جلای وطن بر سبیل اضطراب اختیار کرده و دست تقدیر او را به مقام قهستان پای بند گردانیده ، بفکر تألیف این کتاب افتاده ، علت هم آن بوده که میخواسته « اکثر اهل این روزگار که بیشتر از حلیه ادب خالی اند به زینت فضیلتی متحلی شوند» ۹

البته اخلاق ، برای آدمی مایه اصلی کمال ، و فضیلت اساس سعادت جامعه می تواند باشد . اما چون ضامن اجرایی ندارد ، برای بشردو پا ، مهار قطعی نیست و یک عامل دیگر باید باشد که خواهان سعادت بشریت گردد . و تعجب خواهید کرد اگر بگوئیم که این عامل ، همان سیاست است . زیرا سیاست و « تدبیرمدن» هدف عالی آن خیر اجتماع است و اداره کردن مردم که بقول همان خواجه « از مردمان بعضی به فضایل و خیرات راغب باشند و مواعظ را

درایشان اثری بود ، وایشان به عددانداك اند»^۱

سیاست ، باهمه خشونت و باهمه ترسناکی که اسم و قیافه آن دارد ، هدفش ، رساندن جامعه است بحدود مدینه فاضله و تقلیل مدن فاسقه و ضاله ، «ومدینه فاضله اجتماع قومی بود که همت‌های ایشان بر اقتنای خیرات و ازاله شرور و مقذور بود»^۲ .

همه فلاسفه شرق و غرب - از افلاطون و ارسطو گرفته تا فارابی و ابن سینا و بالاخره منتسکیو و ماکیاوول و اسپینوزا - همیشه گفته اند که هدف سیاست «ایجاد عدالت در اداره جامعه است و سیاستمدار در کلیه امور باید منافع شخص خویش را فراموش نماید» و قانون را عامل رسیدن به این هدف می‌دانستند که جنبه ارضاء و اقتناع آن بیش از اجبار و طبعاً مورد قبول عامه است . افلاطون می‌گوید :

«دولت متشکل از دسته‌های مردم آزاد و برده است . این عده با تشریک مساعی و ذکاوت خود جنبه‌های ملکوتی و آسمانی طبع بشری را پرورش می‌دهند . روابط ایشان بر اساس اطاعت از حکمرانان فهیم و روشندل - که خود مطیع قانون‌اند - استوارست . این قوانین ناشی از عقل و بصیرت است . خمیره این عده (سیاستمداران) با درستی و فضیلت آمیخته است ، و زندگانی مقدسشان از نظر خدایان دور نیست»^۳ .

با این مراتب بود که افلاطون عقیده داشت : مدینه فاضله وقتی تشکیل می‌شود که «یا حکام حکیم باشند و یا حکماء حاکم»^۴ یا به قول خواجه نصیر ، ارکان مدینه فاضله «اهل فضایل و حکمای کامل باشند»^۵ . اما باید بگوئیم که گروهی هم عقیده داشتند که این سخنان از مقوله اضغاث و احلام است و بر روی کره خاکی جامعه عمل نخواهد پوشید و حتی برخی گفتند که افلاطون با ایراد این جمله خواسته آتیة فلاسفه را تأمین و به اصطلاح محلی نانشان را توی روغن و یا «آتش روی کلوی خودش» کرده باشد .

مدینه غلبه

خواجه نصیر در دنیای آشفته‌ای که چنگیز به مرده ریگ فرزندان و احفادش را سپرده بود به راه سیاست رفت . او خوب می‌دانست که در زمان او دولت عبارت از «جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان را بر دیگری غلبه بود ... بعضی باشند که غلبه برای خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند و جمعی باشند

۱- اخلاق ناصری ص ۳۱۷

۲- اخلاق ناصری ، ص ۳۲۰

۳- از تقریرات آقای دکتر عزیزی ، استاد دانشکده در کلاس درس

۴- سیر حکمت در اروپا ص ۴۴ .

۵- اخلاق ناصری ص ۳۲۶ .

که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی گرفتن ایشان ۱. با همه این احوال
خواججه بفکر آن افتاد که به دستگاه دیوان راه یابد .

– آیا خواججه نصیر گمان داشت که از این راه می‌تواند آرزوهای طلائی خود را
در باب مدینه فاضله بمرحله عمل درآورد ؟

– یا اینکه فهمیده بود که عمر در راه علم و هنر صرف کردن و به گرسنگی مردن نه
طریق خردمندان است ، راهی دیگر انتخاب کرد که نان و آبی داشت و فراغتی و حسایی ؟
آیا اومی بایست مثل فارابی در جستجوی مدینه فاضله و نجات از مدینه فاسقه آواره و در بدر
یبا بانها و شهرها باشد و به روزی چهار درهم حقوق سیف الدوله بسازد و بگوید «تمام سعادت
به مکارم اخلاق است» و در آخر سر هم دیوانه شود؟ یا آنکه همچون ماکیاول برای نجات
خود و ملت خود دست به اقدامی بزند ، ولو آنکه مخالف با اصول اخلاقی بوده باشد ؟

هر چه بود ، او قدم در میدان آشفته سیاست نهاد و تا مرحله وزارت هولاکو خان
پیشرفت ، با اینکه خود گفته بود: «و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او
منافسه بسیار کنند و حساد اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مسامح و مشارک باشند
و پیوسته طامعان منصب او منتظر فرصتی ، حبایل ۳ باز کشیده و مترصد ایستاده» ۴

البته در راه سیاست، دیگر- خواججه نصیر- آن طلبه اخلاقی محتاط نبود که روزی
«صناعت تهذیب اخلاق» را شریفترین صناعات می‌دانست که «بدو اخس» موجودات را اشرف

۱- اخلاق ناصری ص ۳۳۵ .

۲- يك روايت ضعيف هست که فارابی در اواخر عمر دیوانه شد . فارابی عقیده
داشت که همیشه مدائن فاسقه و ضاله در برابر مدینه فاضله قرار دارند و مدینه فاسقه را چنین
تعریف میکرد : واما المدينة الفاسقة، فهي التي اعتقدها لها المبادئ وتصورها وتحيلوا السعادة،
واعتقدوها وارشدوا الى الافعال التي ينالون بها السعادة وعرفوها واعتقدوها غير انهم لم يتمسكوا
بشيئ من تلك الافعال ، ولكن مالوا بهواهم و ارادتهم نحو شيئ مامن اغراض الجاهليه منزلة ما ..
ومن هؤلاء من اقصى مقصوده افعال الشهوة ، فيجعل الارتفاع من قواه والاعلى فالاعلى منها خادماً
لما هو اخس ، وذلك انه يجعل قوته الناطقه خادماً للغضب والشهوانية ، ثم قواه الغضب خادماً لقوة
الشهوانية ... واهل هذه المدن ليس واحد منهم ينال السعادة اصلا . (سیاسات المدنيه، فارابی
ص ۷۴ و رجوع شود بمقاله دکتر جعفر سجادی ، مجله وحید سال اول شماره نهم)

۳- حبائل جمع حباله بمعنی دام و تور شکار است و ظاهراً در حباله ازدواج کسی
در آمدن به تور او افتادن است! نام زن شیطان را هم حبایل نوشته‌اند و الاسماء تنزل من السماء!
ببینید چه توری داشته این زن ، که شیطان را فرو گرفته بوده است .

۴- اخلاق ناصری ص ۳۶۸

کاینات توان کرده،^۱ او در خدمت مدینه درآمد، آنها نه مدینه حریت و مدینه جماعت که «اهل آن جمله احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر به سببی که مزید حریت بود... و میان ایشان نه رئیسی بود و نه مرئوس»،^۲ بلکه در خدمت مدینه تغلب درآمده بود که در آن جمعی باشند که غرض ایشان استیلاء بود بر نفوس مردمان و بندگی گرفتن ایشان.... و سیرت این جماعت عداوت همه خلق باشد، و به مفاخرت، اولی کسی را دانند که اعداد نویت‌هایی که او غلبه کرده باشد بیشتر بود.... و از اخلاق این جماعت جفا بود و سخت‌دلی و زودخشمی و تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع،^۳ و بدین‌طریق نمی‌دانیم چگونه نظر خواجه را توجیه کنیم؟ آیا او میخواست در خدمت قسی‌ترین و خونخوارترین مردم، هموطنانش را نجات دهد یا لااقل زحمت آنها را به حداقل برساند؟ یا اینکه فکر کرده بود برای تنبیه ابناء بشر، شاخ گاوی مناسب بترشد و انتقام خود را به زور چنین گاوی^۴ از خلق، خلقی که روزگاری قدر او را نشناختند بازستاند؟

بیمارت دیگر آیا او در ایام وزارت همان افضل المتقدمین و اعلم المتأخرین افتخار الحکماء العظام و استظهار العلماء الکرام افضل العالم استاد البشر نصیر الحق والدین محقق

۱- اخلاق ناصری ص ۱۰۷ ۲- اخلاق ناصری ص ۳۳۹ ۳- اخلاق

ناصری ص ۳۳۷ ۴- در شرح حال خواجه نصیرالدین طوسی آمده است که او در مدت بیست سال کتابی تصنیف کرد در مدح اهل بیت، پس آن کتاب به بغداد برد که بنظر خلیفه عباسی برساند، خلیفه با ابن حاجب در میان شط بغداد تفرج میکرد. محقق طوسی کتاب را نزد خلیفه گذاشت و او به ابن حاجب داد، ابن حاجب کتاب را به آب انداخت (چون ناصبی بود)، سپس از خواجه محقق پرسید:

«آخوند، اهل کجایی؟»

گفت: از اهل طوس ام.

ابن حاجب گفت شاخ تو کجاست؟ (و در قدیم مثلی ساینده بوده است که مردم طوس را گاو میخوانده‌اند و مقصود از گاو طوس، بلاهت مردم آن نواحی بوده است) خواجه به شوخی در جواب گفت: شاخ من در طوس است و آنرا همراه نیاورده‌ام میروم و آن را می‌آورم.

بهر حال، خواجه بانهایت ملال خاطر به دیار خود بازگشت و در گریه‌های روزگار کار او را بالاخره به وزارت هولاکو خان کشانید و دست هولاکو را گرفت و به بغداد آورد. در آن روز که هولاکو خلیفه را کشت. خواجه کس فرستاد تا ابن حاجب را حاضر ساختند و نزد سلطان و خواجه بردند و ابن حاجب پیش روی ایشان بایستاد، خواجه در حالی که خیلی ملایم و تاجرانه اشاره به هولاکو می‌کرد، به ابن حاجب گفت: آن شاخی که گفتم، اینست که اکنون همراه آورده‌ام!

در باب این داستان رجوع شود به قصص العلماء و لغت نامه دهخدا ذیل کلمه گاو.

طوسی (بروایت حبیب‌السیر و سایر کتب) بود؟ یا «شیطان مبین حکیم نصیرالدین طوسی» (به روایت سبکی) که پذیرای این هیولای بزرگ سیاست یعنی قدرت خان مغول شد و خورشاه پادشاه اسمعیلی را برابر تخت هولاکو برپای ایستاند و وزارت را بچنگ آورد و خود پاپیای غول مغول تا دروازه بغداد پیش رفت و ۱۲۰ هزار مغولی را در شهر بغداد ریخت و :

د شش روز آتش پیکار چنان ملتهب شد که دل بهرام بر کشتگان ممر که سوخت ... خلیفه با سه پسر صلیبی خویش و هزار کس از سادات و قضاة بیرون خرامید ... ایلخان .. با او گفت که پیغام به شهر فرست تا خلق سلاح انداخته بیرون آیند که ایشان را شماره خواهیم کرد ... سواران فوج فوج می آمدند و معروض تیغ با سا می شدند ... روز دیگر .. به انباشتن خندق و غارت مدینه السلام فرمان داد ... مانند شاهین گرسنه که متوجه کبوتر خانه شود در شهر تاخند و چندان کشتن و کوشش نمودند که از خون عزیزان بر سان نیل رودی از آب دم در جریان آمد و خزاین خاص و حرم محترم سرای خلافت را به باد نهب و تاراج داد ... آتش قهر صاعقه کردار چنان بر افروخت که محلات و اسواق بلکه مشاهد بعضی از ائمه اثنی عشر که در خاک بغداد مدفون بودند بسوخت ...»

و پس از دستگیری خلیفه ، به قول خود خواجه ، هولاکو «طبق زر پیش خلیفه نهاد که بخورد» گفت : نمیتوان خورد . گفت پس چرا نگاه داشتی و به لشکریان ندادی ، و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت؟ خلیفه گفت تقدیر خدای چنین بود . پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر

خداست.»

در مورد قتل خلیفه، گویا حسام‌الدین منجم که در دربار هولاکو بود گفته بود: مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن ... اگر پادشاه قصد بغداد کند شش فساد ظاهر شود :

– اول آنکه همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند ،

– دوم آنکه آفتاب بر نیاید

– سوم آنکه باران نیارد .

– چهارم باد صرصر خیزد و جهان از زلزله خراب شود.

– پنجم گیاه از زمین نروید .

– ششم آنکه پادشاه بزرگ در آن سال وفات کند»

۱ – روضة الصفا ج ۵ ص ۲۴۸

۲ – رساله فتح بغداد منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی .

۳ – سرگذشت خواجه نصیر ، ص ۳۶

ظاهر اینست که «هولاکو متوهم شده به خواجه نصیرالدین رجوع کرد، خواجه گفت: به اتفاق جمهور اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شدند و هیچ فسادى ظاهر نشد» ۱
 به هولاکو گفتند: اگر خون خلیفه بزمین ریخته شود، دنیا تاریک میشود. « پس قیام کرد شیطان مبین حکیم نصیرالدین طوسی و گفت: کشته میشود و خوش هم بزمین نمی چکد» ۳.

هولاکو باز از خواجه نصیر پرسید: بدچه خواهد شد!
 خواجه جواب داد: هیچ، «بجای خلیفه، هولاکو خان بود»
 با همه اینها، هولاکو احتیاط داشت و خواجه گفت «برای احتراز از این شبهه ممکن است بفرمایید تا فرشان غضب، او را در نمدی پیچند و از در احتیاط اندک اندک به پای و دست مالش دهند، اگر در این اثنا دیدند یا شنیدند که آثار رعد و برق و باد و طوفان و غرش آسمان بروز کرد و زمین به لرزه در آمد، دست نگاه دارند، و الا خاطر مبارک را از تشویش حیات وی آسوده سازند» و هولاکو چنین کرد.

به روایتی، چهار روز لشکر مغول در بغداد مشغول قتل و غارت بودند ۳ و من نمیدانم درین ماجرا، عقیده جناب وزیر همان بود که گفتی: «ویر قتل البتة تجاسر نشاید، چه تخریب بنائی که حق جل و علا چندین هزار آثار حکمت در آن اظهار کرده باشد بر وجهی که اصلاح و جبران میسر نشود از عقل بعید بود» ۴ یا اینکه جناب محقق، در اواخر عمر تابع عقیده مرحوم غزالی شده بوده است که گفت: «خدای تعالی چون دوزخ بیافرید همه فرشتگان به گریستن ایستادند، چون آدمیان را بیافرید، آنگاه خاموش شدند و دانستند که برای ایشان آفریده» ۵ ولی اگر خواجه در آن لحظه فرصت اندیشه میداشت و میدانست که قبر او روزی تا همین دجله و بغداد فاصله زیادی نخواهد داشت، شاید هم عقیده سعدی میشد که گویا پس از قتل همین خلیفه گفته بود:

جهان بر آب نهاده است و آدمی بر باد
 سرای دولت باقی نعیم آخرت است
 وجود عاریت و خانه ایست بر ره سیل
 وجود خلق مبدل کنند، و رنه زمین
 بر آنچه میگذرد دل منه، که دجله بسی
 غلام همت آنم که دل بر او نهاد
 زمین سخت نگه کن چو می نهی بنیاد
 چراغ عمر نهاده است بر در ریچه باد
 همان ولایت کی خسرو است و ملک قباد
 پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

- ۱ - مقاله مرحوم اقبال تحت عنوان هولاکو و مستعصم خلیفه، مجله مهر سال دوم شماره ۷ نقل از جامع التواریخ رشیدی.
- ۲ - از طبقات الشافیه سبکی (بنقل از سرگذشت خواجه نصیرالدین)
- ۳ - مرآت البلدان ج ۱ ص ۳۳۹
- ۴ - اخلاق ناصری ص ۳۵۴
- ۵ - کیمیای سعادت

اما اگر درست بخواهیم بدانیم ، باید بگوئیم که خواجه ، گرفتار حیا یل سیاست شده بود ، و سیاست ، هر چند در اول آسان مینمود ، در آخر مشکله در کارش انداخت این غول بی شاخ و دم وقتی کسی را به دام خود کشید ، بهره کار او را وامیدارد ، یا بروایت بهتری اگر بخواهیم بگوئیم سیاست آدمی را بجائی می کشاند که نراه پیش دارد و نه پس ، خود خواجه نیز در جائی از کتابش . هنگامی که در آداب و زرات پادشاهان صحبت میکند و کم و بیش بیان مینماید که در سرو علانیه چگونه باید باشد و چه کند و چه نکند - در آخر میگوید : و اگر بدست یکی از ولات که ظالم و خوی بود مبتلا گردد ، باید که داند که او (یعنی جناب وزیر باتدبیر) در میان دو خطر افتاده است :

- اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود (یعنی برضد رعیت باشد و بدو ظلم کند) ، و در آن هلاک دین و مروت او بود .

تا آنکه در استخوان نماند رگ و پی از خانه تسلیم منه بیرون پی
گردن منه ، از خصم بود رستم زال منت مکش ، از دوست بود حاتم طی

- دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود ، و در آن هلاک دنیا و نفس او بود ، و وجه خلاص ازین دو ورطه به یکی از دو چیز تواند بود : مرگ ، یا مفارقت کلی! ۴
اما کسی که راه سیاست را تا این مرحله پیمود دیگر مشکل است که راه بازگشت داشته باشد و چه خوش میگفت دوستی این شوخی عامیانه را در باب سیاست ، که میگفت: آنکس که درین راه وارد شود ، بدان مینماید که اره ای به ماتحت خویش فرو کرده باشد ، فرورفتن آن تا حدودی ممکن است ، اما کم کم طاقت فرسا میشود و مشکل اینست که بیرون کشیدن آن دیگر از فروکردنش رنج آورتر است! خصوصاً که اگر به قول خواجه ، قرار باشد ، «بارعیت سازد» ، در چنین مورد است که دو نیروی سهمناک او را تهدید میکند .

نا تمام

۱ - به عبارت دیگر خواجه ، مطمئناً بعد از وزارت خود ، دیگر آن روحانی اخلاقی نبود که روزی گفته بود :